

Two rival versions of the nature of deduction and its relation to intuition in Descartes' thought

Mahdi Behniafar*

Abstract

This paper examines two rival versions (normative-axiomatic and psychologistic) about the nature of deduction and its relation with intuition in Descartes' thought. The ideal of the first version is to reduce the role of the faculty of memory and, sometimes, the role of the faculty of imagination in long chains of deduction due to their fallibility in Descartes' view. Achieving this ideal also depends on the mental training and practicing to place longer inferential chains in a single Cartesian intuition. This version accepts the independence of a logical consequence, considers deduction to be definable on the basis of definiens such as rules of inference and the basic principles of logic, and does not contradict the axiomatic tree of Cartesian knowledge. But the second version essentially sees deduction as nothing more than an intuitive grasping: a simple mental act that is nothing more than a complex intuition of several intuitive things. Therefore, this version considers deduction to have no logical regulations and considers it indefinable based on definiens such as logical principles and rules, and instead places the grasp of a truth that manifests in a kind of psychological clarity experienced by the knowing subject. These two versions try to seem compatible with cognitive objectivity and offer an innate and inadoptable reading of Cartesian logic; But since the second version contradicts both the more fundamental points of Descartes' thought and the independence of logic, this version cannot lead to the cognitive objectivity and innateness of logic in an acceptable way.

Keywords: Descartes, Intuition, Deduction, Axiomatic System, Psychologism, Objectivity, Adoption Problem in Logic.

* Assistant Professor of Philosophy, Allameh Tabatabaei University, mahdibehnia@gmail.com

Date received: 2020/08/03, Date of acceptance: 2020/12/16

Copyright © 2010, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

دو تقریر رقیب در ماهیت استنتاج و نسبت آن با شهود در اندیشه دکارت

مهدی بهنیا فر*

چکیده

این پژوهش به بررسی ماهیت استنتاج و نسبت آن با شهود در اندیشه دکارت می‌پردازد. برخی مدعیات دکارتی مبنی بر یقینی‌تر بودن شهود و قابلیت فروکاهش استنتاج به آن، از جمله سرچشمه‌های این بحث است که دست‌کم دو تقریر رقیب هنجاری-اصل موضوعی و روان‌شناسی‌گروانه بحث شده در این پژوهش را در میان شارحان برانگیخته است. آرمان تقریر نخست، کاستن از نقش حافظه و گاه تخیل در زنجیره‌های طولانی استنتاج به واسطه خطاپذیری آنها در دید دکارت است. حصول این آرمان هم وابسته به ممارست و تمرین برای جای‌دادن زنجیره‌های استنتاجی هر چه طولانی‌تر در یک شهود واحد دکارتی است. این تقریر هم استقلال نتیجه منطقی را می‌پذیرد، هم استنتاج را قابل تعریف بر اساس معرف‌هایی همچون قواعد تبدیل و اصول پایه منطقی می‌داند هم این‌که منافاتی با درخت اصل موضوعی معرفت دکارتی ندارد. اما تقریر دوم اساساً درون‌مایه استنتاج را همان فراچنگ‌آوردن شهودی به‌عنوان فعل ساده ذهنی می‌داند که چیزی جز یک شهود پیچیده با متعلقات متعدد نیست. لذا این تقریر، استنتاج را فاقد درون‌مایه منطقی و غیرقابل تعریف بر اساس معرف‌هایی همچون اصول و قواعد منطقی می‌داند و به‌جای آن فراچنگ‌آوردن حقیقت مستتج آشکار شده در پرتو نوعی شفافیّت روان‌شناختی تجربه شده توسط سوژه معرفت را می‌نشانند. نشان داده‌ام که هر دو تقریر با تکیه بر بخشی از متون دکارت می‌کوشند قابل جمع با عینیت‌شناختی به‌نظر برسند و قرائتی فطری و انتخاب‌ناپذیر از منطق دکارتی ارائه کنند؛ اما تقریر دوم هم با فقره‌های اساسی تر اندیشه دکارت و هم با استقلال منطق منافات دارد؛ لذا نمی‌تواند به‌نحو قابل قبولی از عهده این دو مدعا برآید.

* استادیار گروه فلسفه، دانشگاه علامه طباطبایی، mahdibehnia@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۵/۱۳، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۸/۱۲

کلیدواژه‌ها: دکارت، شهود، استنتاج، دستگاه اصل موضوعی، روان‌شناسی گروهی، عینیت، مسئله انتخاب منطق.

۱. مقدمه

تصور دکارت از دانش، پیوستار درختی واحدی است که مبادی آن شهود و قضایای آن استنتاج می‌شوند. او در آثاری مانند گفتار در روش و قواعد هدایت ذهن کوشیده تا جزئیات این مدعا را ارائه کند و در اصول فلسفه هم بخش‌هایی از آن را بسازد. بسیاری از شارحان هم با تفکیک شهود از استنتاج، آن‌ها را دو روش برای تأسیس و توسعه معرفت در نظام فکری دکارت می‌خوانند (برای نمونه: کاتینگم، ۱۳۹۲، ص ۵۹-۶۴). اما نقدهای دکارت بر نظام استنتاجی و قیاسی ارسطو و مدرسین که در مواضعی از جمله گفتار در روش (دکارت، ۱۳۴۴، ص ۱۹۴)، قواعد هدایت ذهن (دکارت، ۱۳۹۰، ص ۱۵۹) و اصول فلسفه (دکارت، ۱۳۹۰، ص ۲۴۲-۲۴۳) تکرار شده این پرسش مهم را پدید می‌آورد که با وجود این نقدها چگونه و با کدام روش‌های استنتاجی می‌توان از زایش قضایای مستتج درخت معرفت در موضوعات مختلف و پیوند اجزای مختلف آن با یکدیگر سخن گفت؟

به‌اختصار تمام سه استراتژی کلی در پاسخ به این پرسش مشاهده می‌شود. گاهی به‌واسطه همین مشکلات استنتاجی، تأسیس درخت معرفت به این دو روش، پروژه‌ای آرمانی، ناکام و ناتمام خوانده می‌شود (کاتینگم، ۱۳۹۰، ص ۱۸۷). گاهی گفته شده که دکارت با توسعه در مفهوم استنتاج توانسته بر این مشکلات و نقدها غلبه کند (Buchdahl, 1963, pp. 239-241). اما یکی از پاسخ‌های داده شده به این پرسش - که زمینه اصلی این پژوهش را ساخته - این است که استنتاج در کار دکارت اساساً ماهیتی مستقل از شهود ندارد و قابل فروکاهش به شهود یا اساساً این همان با آن است. این مدعا برخاسته از برخی مواضع صریح دکارت در این باره است و می‌توان آن را یکی از استراتژی‌های دکارت برای غلبه بر مشکلات روش‌های استنتاجی به‌ویژه قیاس دانست. اینجاست که بحث از رابطه استنتاج با شهود در کنار آراء دکارت درباره ماهیت حقیقت، شهود و استنتاج، او را به یکی از پردازشگران نظریه‌های استنتاج و یکی از نخستین کسانی تبدیل کرده که در دوره جدید به کنکاش در مسئله دشوار «ماهیت استنتاج» پرداخته‌اند و قرائت‌های مختلفی پیرامون کار او شکل گرفته است.

به این ترتیب مسئله اصلی پژوهش پیش رو ماهیت استنتاج و رابطه آن با شهود از دید دکارت است و می‌کوشم دو تقریر موازی درباره رابطه استنتاج با شهود را بررسی کنم و نتایج معرفتی آن‌ها را بسنجم. تقریر نخست، تقلیل‌پذیری استنتاج به شهود را موقعیتی ایدئال و لذا غیرهمگانی در کار دکارت می‌بیند که منافاتی با تشخیص و تمایز روشی آن با شهود ندارد اما تقریر دوم اساساً معتقد به این‌همانی و عدم استقلال روشی استنتاج دکارتی است و بر پایه برخی شواهد دکارتی، نوعی روان‌شناسی‌گروی را به وی نسبت می‌دهد. در مقام تفکیک و هویت‌بخشی شاید بتوان تقریر نخست از رابطه استنتاج با شهود را تقریری اصل موضوعی، هنجارین یا تحلیلی نامید و تقریر دوم را تقریری روان‌شناختی؛ اما این تعابیر به هیچ وجه آینه تمام‌نمایی از این دو تقریر نیستند و جزئیات ذیل هر یک از آن‌هاست که هویت و وجوه تمایز آن‌ها را مشخص می‌کند.

پیشینه‌های مرتبط با این پژوهش را هم می‌توان ذیل دو جریان جای داد. کاتینگم (کاتینگم، ۱۳۹۲) و بوچدال (Buchdahl, 1963) دو نمونه از بسیار کسانی هستند که به استقلال استنتاج در کار دکارت نظر دارند ولی اغلب این افراد جز برخی مواضع پراکنده، کمتر رأی منسجمی در باب ماهیت استنتاج عرضه کرده‌اند. به همین جهت تقریر نخست عرضه‌شده در این پژوهش با این‌که برگرفته از آراء ایشان نیست اما با مبانی خوانش ایشان از کار دکارت تناسب دارد. لارمور (Larmore, 1984)، گوکروگر (Gaukroger, 1989) - متأثر از دامت - و تا حدی هم هکینگ (Hacking, 1980) مهم‌ترین کسانی هستند که در عین تمایز قلمرو پژوهش آن‌ها - آگاهانه‌تر به ماهیت استنتاج دکارتی پرداخته‌اند ولی آراء آن‌ها صرفاً به تقریر دوم (تقریر روان‌شناختی) این پژوهش در باب رابطه استنتاج با شهود کمک کرده است و ربطی به تقریر نخست ندارد. همچنین جان لاپورت و هری فرانکفورت هم از جمله کسانی هستند که صورت‌های کمتر منسجمی از این روان‌شناسی‌گروی در کار دکارت را عرضه کرده‌اند و لذا در این پژوهش به آراء آن‌ها توجهی نخواهیم کرد. ولی خیلی از شارحان یاد شده، بررسی کاملاً مستقلی درباره ماهیت استنتاج بر حسب رابطه آن با شهود نکرده‌اند.

یکی از وجوه اهمیت این بررسی این است که نمی‌توان بدون اتخاذ موضع در باب مسئله استنتاج و ماهیت آن، به تأسیس و توسعه درخت یا هر نظامی از معرفت بشری اقدام کرد و نگاه دکارت به این موضوع از جهات مختلفی متمایز و بحث‌برانگیز است. معمولاً استنتاج را مهم‌ترین عنصر سازنده یک دستگاه معرفتی می‌خوانند اما دکارت با تقدم

بخشیدن شهود عقلی به استنتاج از یکسو و فطری و جبلی خواندن اصول و قواعد تبدیل منطق از سوی دیگر ماهیت استنتاج را در معرض پرسش جدی قرار داده و دست کم دو تقریر را برانگیخته است: تقلیل پذیری استنتاج به شهود در شرایط خاص و آرمانی یا وحدت ماهوی استنتاج با شهود. روی دیگر این سکه، پاسخ دکارت است به پرسش طرح شده در فلسفه منطق معاصر و از سوی متفکرانی چون کریپکی و دیگران درباره «انتخاب منطق». خواهیم دید که هر دو تقریر -البته با دو معنای متفاوت- به این پرسش، پاسخ منفی می دهند.

۲. برتری شهود و آغاز پرسش از استقلال روشی استنتاج

نظریه دکارت در باب معرفت، همچون خیلی از فیلسوفان، مستلزم اتخاذ موضعی در باب ابتناء (Basing Relation) است و استنتاج در کنار «شهود»، بخش مهمی از روش دکارت برای تأسیس و توسعه درخت معرفت است؛ اما در مشرب عقلی دکارت هیچ چیز جای شهود را نمی گیرد و او نه تنها اصالت عقلی و بداهت یقینی شهود را بیش از استنتاج می داند بلکه در مواضعی از جمله قواعد سوم و هفتم قواعد هدایت ذهن با یقینی تر خواندن شهود نسبت به استنتاج (دکارت، ۱۳۹۰، ب، ص ۱۲۳) از تحویل و فروکاهش ابتدای استنتاجی به شهود سخن می گوید و در پی انحصار آرمانی معرفت به شهود و به عبارتی ارزش شهودی بخشیدن به استدلال های استنتاجی است (دکارت، ۱۳۹۰، ب، ص ۱۲۳-۱۲۴، ص ۱۴۱-۱۴۲).

یک توضیح مرسوم برای این سخن این است که قواعد استنتاجی دستگاه، حافظ الصدق هستند و با روش تحلیل دکارت می توان اعتبار نتایج مستنتج را به مبادی شهودی آنها فروکاست؛ اما در دو تقریر آتی از این موضوع، خواهیم دید که این بحث از دوگانه تحلیل (Analysis) و تألیف (Synthesis) در معرفت شناسی دکارت فراتر می رود و اساساً مسئله این است که با داشتن شهود، آیا اساساً می توان از تألیف سخن گفت؟ حتی اگر بتوان از تألیف معرفتی در کار دکارت سخن گفت، آیا این تألیف، ماهیت و درونمایه منطقی مستقلی دارد؟

۳. تقریر نخست: اصل موضوعی و مبتنی بر هنجارهای فطری منطق

۱.۳ تبیین این فروگاهش بر حسب قوای شناختی

دکارت چهار قوه شناختی را از هم متمایز می‌سازد: تعقل (Intellect) / فهم (Understanding)، تخیل (Imagination)، حافظه (Memory) و حس (Sensation) (دکارت، ۱۳۹۰، ص ۱۶۳). اما «حافظه در معرفت‌شناسی دکارتی از جهات مختلف مسئله‌برانگیز است» (کاتینگم، ۱۳۹۰، ص ۲۱۰) و او تخیل را هم «خصوصاً در مورد پژوهش‌های مابعدالطبیعی، به معنایی، منبع آلوده‌ای برای معرفت تلقی [می‌کند]» (کاتینگم، ۱۳۹۰، ص ۱۵۰-۱۵۱). لذا در اینجا می‌کوشم تا با تأکید بر نسبت قوای حافظه و تخیل با قوه تعقل، تبیینی از ایده دکارتی فروگاهش استنتاج به شهود ارائه کنم.

از دید دکارت یکی از مشکلات استنتاج، به‌ویژه استنتاج‌های طولانی، این است که مستلزم دخالت حافظه‌اند و حافظه هم ضعیف و خطاکار است. لذا او در قاعده سوم از قواعد هدایت ذهن در عین آن‌که یقین استنتاج -به‌ویژه در سلسله‌های استنتاجی طولانی- را به نحوی وابسته به حافظه می‌بیند، از برتری یقین شهودی و ضرورت تحصیل بداهت و اطمینان موجود در شهود برای هر زنجیره استدلال سخن می‌گوید (دکارت، ۱۳۹۰، ص ۱۲۳-۱۲۴) و در قاعده هفتم هم از تلاش برای دست‌یابی به ملکه یا عادت آرمانی برخاسته از تمرین و ممارست بر شهود کردن استنتاج و اجزای آن سخن می‌گوید. یعنی در زنجیره استنتاج‌های متوالی یا همان دلایل امتداد یافته از مبادی تصدیقی الف و ب تا نتیجه مطلوب

یاء

باید بارها و بارها این گام‌ها [ی استنتاجی] را با حرکت پیوسته ذهن در میان آن‌ها، یعنی شهود یک رابطه [استنتاجی] هم‌زمان با گذار به [شهود رابطه] بعدی، مرور کنم؛ تا یاد بگیرم که چنان سریع از رابطه [استنتاجی] نخست به آخرین رابطه [استنتاجی] گذار پیدا کنم که در عمل هیچ نقشی به حافظه سپرده نشود و این‌طور به نظر برسد که تمام اجزاء را یک‌باره شهود کرده‌ام. (Descartes, 1985a, p. 25).

آرمانی که می‌توان نام آن را گذاشت: «شهود استنتاج».

حرکت به‌سوی این آرمان به متفکر این امکان را می‌دهد که به‌مرور از نقش مناقشه‌برانگیز حافظه بکاهد و دخالت آن را به حداقل برساند (دکارت، ۱۳۹۰، ص ۱۴۱-۱۴۲). یعنی همان‌طور که یک مفهوم یا گزاره واحد یا استلزام میان دو گزاره همانند

«می‌اندیشم» و «هستم» در کجیتو را شهود می‌کند بتواند با حرکت سریع ذهن میان گزاره‌ها و روابط منطقی سازنده یک سلسله استنتاجی طولانی، آن‌ها را هم تحت آگاهی شهودی بی‌واسطه، بسیط، محض و در-زمانی بگنجانند و از این طریق، از نقش و خطای حافظه بکاهد.

۱.۱.۳ کاهش سهم حافظه؛ از آرمان تا واقعیت

اما چرا این موضوع در کار دکارت و از نگاه شارحان او کم‌رنگ مانده و بیشتر به‌عنوان یک آرمان از آن یاد می‌شود؟ به‌خاطر این‌که اولاً شهود در-زمانی اجزای یک رابطه استنتاجی واحد (اعم از مقدمات، نتیجه و رابطه منطقی میان آن‌ها) کار دشواری است چه رسد به شهود در-زمانی این اجزاء در سلسله‌های استنتاجی طولانی و پیچیده که به‌مراتب دشوارتر و احتمال دخالت حافظه در آن‌ها به‌مراتب بیشتر است، ثانیاً از دید دکارت مطلقاً غیرممکن نیست (Descartes, 1991, p. 335) اما دشوار است که توقع داشته باشیم هر دفعه که کسی مدعی صدق نتیجه بی‌واسطه یا باواسطه یک سلسله استنتاجی است هم‌زمان در حال شهود تمام اجزای منتهی به آن نتیجه باشد. لذا زنجیره‌های استنتاجی غالباً و عملاً در معرض مداخله حافظه‌اند تا متفکر با به حافظه سپردن حلقه قیاسی شهود شده قبلی، نتیجه آن قیاس پیشین را در حلقه قیاسی بعدی به مقدمه دیگری پیوند بدهد و نتیجه جدیدی بگیرد و باز همین‌طور تا آخر (دکارت، ۱۳۹۰، ص ۱۲۴).

همین دشواری موجب شد که ۱. دکارت شهود واحد کل زنجیره استنتاجی بدون دخالت حافظه را یک آرمان بنامد و ۲. دستیابی به آن را نیازمند ممارست و کسب مهارت ذهنی بداند (دکارت، ۱۳۹۰، ص ۱۴۱-۱۴۲) و ۳. درعین حال، در بسیاری از آثار خود در به‌ویژه آن‌هایی که جنبه تعلیمی بیشتری دارند، شهود و استنتاج را دو فعل شناختی متمایز بخواند و لذا ۴. تحقق این آرمان را ذومراتب بخواند به این معنا که شخص باید بکوشد یک سلسله استنتاجی طولانی را با تعداد شهودهای متوالی هر چه کمتر و فراگیرتری ادراک کند تا در حالت آرمانی بتواند کل آن سلسله را تحت ادراک شهودی کاملاً فراگیر و واحدی بگنجانند!

در تقریر کنونی این یک آرمان است و صورت‌بندی دقیق آن -با تأکید بر اجزای کج‌نوشت- این است که «یک قضیه مستتج هنگامی واجد بالاترین مرتبه یقین ارزش شهودی هم‌سنگ با مبادی شهودی بنیادینی همچون کجیتوست که هر کسی، شخصاً،

اجزای سلسله استنتاجی شامل آن اعم از ۱. قضیه مستتج، ۲. سلسله دلایل یا همان استنتاج‌های متوالی منتهی به آن قضیه و اجزای آن‌ها و ۳. مبادی تصدیقی یا همان اصول متعارف قرار گرفته در ابتدای حلقه‌های استنتاجی را دست‌کم یک‌بار با هم و بدون به‌کارگیری حافظه، تحت شهود واحدی -ولو سریع و کوتاه- فراچنگ آورده باشد تا بدون آن‌که در طول این فرایند از حافظه برای به‌خاطر سپاری برخی حلقه‌ها کمک بگیرد، حلقه‌های بعدی را بر پایه آن‌ها بنا کند. این یعنی شهود یک سلسله استنتاجی و در حقیقت شهود رابطه ضروری میان مقدمات تا نتیجه نهایی^۲.

بر این اساس دخالت حافظه در فرایند شناخت، هنگامی مجاز است که مسبوق به شهود محضی باشد که طی آن آدمی دست‌کم یک‌بار بدون دخالت حافظه شخصاً آن مفهوم، اصل متعارف یا «زنجیره» استنتاجی منتهی به هر قضیه مستتج T_i را شهود کرده باشد و سپس آن را به حافظه عقلی^۳ یا مفهومی خود بسپارد (ن.ک: دکارت، ۱۳۹۰، ص ۱۴۸). سپس در این صورت می‌تواند هر بار با بازیابی صورت به حافظه سپرده‌شده آن شهود شخصی، از یقین شهودی به آن مفهوم، اصل متعارف یا نتیجه سخن بگوید بدون آنکه هر بار در حال تکرار شهود آن باشد.

در این تقریر از رابطه استنتاج با شهود که مستقیماً برآمده از بیان دکارت است، حافظه مکملی صرفاً احتمالی و غیرالزامی برای شهود و در طول آن است و جزء ذاتی استنتاج نیست چه رسد به شهود که صرفاً عقلی است. محتوای آن‌هم وقتی اعتمادپذیرتر است که دست‌کم مسبوق به یک‌بار شهود شخصی (از آن خود شده)^۴ یک مفهوم یا یک اصل متعارف یا یک نتیجه استنتاجی باشد. این شرط لازم به حافظه سپردن و بعد از آن هم بازیابی یک محتوای شناختی و لذا مداخله حافظه در فرایند شناخت است.^۵

۲.۱.۳ کاهش سهم تخیل

یکی از معانی این تقریر آرمانی، تک‌قوه‌ای کردن شناخت و انحصار آن به قوه فاهمه یا تعقل است به طوری که با زدودن نقش حافظه از استنتاج، تمام اجزاء یک سلسله استنتاجی در فعل شهودی واحدی بگنجد؛ اما فارغ از این آرمان و در موقعیت‌های واقعی، استنتاج دکارتی نه تنها حافظه بلکه گاهی تخیل را هم دخالت می‌دهد. لذا تلاش برای فروکاهش استنتاج به شهود عقلی محض، نه فقط مستلزم کاهش نقش حافظه بلکه مستلزم کاهش نقش تخیل است.

اما اجمالاً فرق قوای تعقل و تخیل نزد دکارت چیست؟ تعقل، مطلق ادراک (پانویس ۱ مترجم در: دکارت، ۱۳۹۸، ص ۹۳) یا شناخت محضی است بدون دخالت جسم مادی اما تخیل عبارت است از «التفات قوه شناخت به جسمی که بی واسطه نزد این قوه حاضر است» (Descartes, 1984, p. 50; با نگاه به: دکارت، ۱۳۹۸، ص ۹۳) و موجب پیدایش تصاویر تخیلی می شود. از دید دکارت «هر چه را که بدون تصویر [ی خیالی] درک کنیم، تصویری [مفهومی] متعلق به ذهن محض است و هر چه را که با تصویر [ی خیالی] درک کنیم تصویری متعلق به تخیل است» (Descartes, 1991, p. 186; با نگاهی به کاتینگم، ۱۳۹۰، ص ۱۵۰). تخیل هم کارکرد مثبت دارد و هم کارکرد منفی. در مورد طبایع بسیط عقلی، و نیز در هنگام استنتاج از آن‌ها تخیل کارایی ندارد و باید راه را بر شعبده آن بست؛ در پژوهش‌های مابعدالطبیعی هم به قول کاتینگم، «منبع آلوده‌ای برای معرفت» است (کاتینگم، ۱۳۹۰، ص ۱۵۱). اما طبایع بسیط جسمانی به کمک تخیل و تصویرگری آن است که شناخته می‌شوند (ن.ک: کاتینگم، ۱۳۹۰، ص ۱۵۲)؛ قاعده چهاردهم از قواعد هدایت ذهن هم یکی از مهم‌ترین مواضعی است که دکارت از نقش سازنده تخیل و همکاری آن در استنتاج احکام مرتبط با عالم مادی سخن می‌گوید (دکارت، ۱۳۹۰، ص ۱۸۸-۱۹۰). اما در همان‌جا هم بر درون‌مایه فطری و قابل شهود استنتاج با تکیه بر نور طبیعت یا همان فروگاهش استنتاج به شناخت بسیط شهودی تأکید می‌کند

بر این اساس استنتاج دکارتی در عمل نه تنها حافظه بلکه تخیل را هم به کمک می‌گیرد و فروگاهش آرمانی آن به شهود، نه تنها در پی کاهش مداخله حافظه در سلسله‌های استنتاجی بلکه در پی کاهش نقش تخیل و دستیابی به شناخت عقلی محض و یقین بی‌واسطه است؛ یقینی بدون واسطه‌گری حافظه و تخیل. حالا چرا باید تا حد ممکن جلوی نقش آفرینی حافظه و تخیل گرفته شود؟ چرا این قوا خطا کارند؟ به خاطر این‌که از دید دکارت نه تنها حس بلکه حافظه و تخیل هم علاوه بر وجه ذهنی، وجه جسمانی دارند و این وجه منشأ خطا و تولید وهم است. لذا تحقق این آرمان مترادف با کاهش دخالت ابعاد جسمانی وجود آدمی در شناخت او و از لوازم عقل‌گرایی دکارتی است. این روایتی است از آرمان دکارتی «شهود استنتاج» که مهم‌ترین بازیگران آن، قوای شناختی آدمی‌اند.

۲.۳ تبیین این فروگاهش بر اساس تعبیری از مفهوم نتیجه منطقی

اکنون می‌خواهم به اختصار و بر اساس بیانی که از تارسکی، روش‌شناس و منطق‌دان قرن بیستم وام گرفته‌ام تعبیری از فروگاهش دکارتی استنتاج به شهود ارائه کنم. این بازتعبیر از آن جهت قابل دفاع است که بنا بر مفروض من در این تقریر نخست از رابطه استنتاج با شهود - هم دکارت و هم تارسکی ساختار ایدئال معرفت را ساختار اصل موضوعی می‌بینند. دکارت آرمان خود را تأسیس درخت معرفت به مثابه پیوستاری واحد و منسجم (Descartes, 1985, p. 3) می‌بیند که اجزاء آن به نحو هندسی و اصل موضوعی قابل استنتاج از یکدیگر و مآلاً مبتنی بر مبادی مشترکی هستند (دکارت، ۱۳۴۴، ص ۱۹۵؛ دکارت، ۱۳۹۰، ص ۱۳۳-۱۳۴) تارسکی هم همین‌طور (Tarski, 1994, p. 109-110, 122)؛ ضمن این‌که او از پردازشگران اصلی این بحث در قرن بیستم است.

تارسکی در مقاله در باب مفهوم نتیجه منطقی، هر یک از نتایج منطقی برآمده از یک دستگاه اصل موضوعی را دارای رابطه استلزامی با ترکیب عطفی تمام جملات پایه و مستتجی می‌بیند که تا پیش از حصول آن نتیجه به عضویت دستگاه اصل موضوعی کنونی درآمده‌اند؛ یعنی اگر مجموعه P مجموعه مبادی تصدیقی این دستگاه (اعم از اصول موضوع و متعارف آن) و مشتمل بر P_1 و P_2 و... تا P_n باشد و مجموعه T هم مجموعه قضایای مستتج این دستگاه مشتمل بر T_1 و T_2 و... تا T_n باشد، تارسکی کل این دستگاه اصل موضوعی را در قالب استلزام بزرگ و واحدی به شکل «اگر P آنگاه T » می‌بیند که می‌توان آن را جمله‌ای به نام Z خواند (Tarski, 1956, p. 419). به عبارت دیگر کل دستگاه اصل موضوعی معرفت، یک استلزام منطقی بزرگ به نام Z است که مقدم آن ترکیب عطفی P_1 و P_2 و... تا P_n و تالی آن هم ترکیب عطفی T_1 و T_2 و... تا T_n است.

بر پایه این تعبیر سخن دکارت در باب فروگاهش استنتاج به شهود را می‌توان چنین بیان کرد که او اولاً عناصر تشکیل دهنده استلزام Z را مشتمل بر دو دسته عنصر متمایز یعنی ۱. اصول متعارف (P_i (Axioms) و قضایای مستتج T_i به علاوه ۲. روابط منطقی میان آن‌ها می‌بیند؛ ثانیاً آرمان او مبنی بر فروگاهش استنتاج به شهود را هم می‌توان این‌طور بازسازی کرد که متفکر در حالت ایدئال، زمانی می‌تواند از استنتاج نتیجه‌ای همچون T_i از مجموعه مبادی تصدیقی P و جملات مستتج T_1 تا $T_{(i-1)}$ دفاع کند که دست‌کم یک‌بار کل این جملات به همراه روابط متعدد استنتاجی میان آن‌ها را با یک حرکت پیوسته و سریع ذهن به‌طور واضح و متمایز شهود کرده باشد. برای دستیابی به چنین ایدئالی هم جمله Z را باید

تعبیر واحدی در نظر گرفت که مقدم آن اجتماع اصول متعارف و قضایای مستتج منتهی به نتیجه مورد نظر T_i است و تالی آن هم خود نتیجه T_i .

این بیان تارسکی وار را بگذارید در کنار خوانش گوکروگر از قاعده سوم قواعد هدایت ذهن که استنتاج را فراچنگ آوردن شناختی روابط میان چند گزاره می بیند درحالی که شهود گاهی عبارت است از فراچنگ آوردن شناختی یا ادراک واضح و متمایز یک گزاره و گاهی هم فراچنگ آوردن شناختی و ادراک واضح و متمایز اتصال ضروری میان دو گزاره (Gaukroger, 1989, p. 50) که آن هم بر حسب یک گزاره قابل بیان است و لذا می توان از آگاهی بی واسطه شهودی به آن سخن گفت. در حقیقت خوانش گوکروگر از فروکاهش دکارتی استنتاج به شهود این است که شرط لازم شهود و آگاهی بی واسطه دکارتی، مواجه بودن با یک گزاره یا استلزامی واحد میان دو گزاره است که مانند کجیتو نفی آن ها موجب تناقض است؛ هر جا با بیش از یک گزاره و در واقع با استنتاجی طولانی طرف باشیم پای حافظه به میان می آید و به خودی خود قابلیت شهود از دست می رود. حالا خصوصیت تبیین فوق الذکر این است که با فروکاهش یک رابطه استنتاجی طولانی به گزاره واحد Z قابلیت آگاهی بی واسطه و فراچنگ آوردن آن در قالب ادراکی واحد را افزایش می دهد.

۳.۳ جمع بندی میانی و درآمدی بر تقریر دوم

شهود و استنتاج، دو شیوه اصلی کسب معرفت و تأسیس و توسعه درخت معرفت هستند. مطابق روایت بحث شده تا اینجا بحث درباره فروکاهش استنتاج به شهود که به واسطه ویژگی های بحث شده تا اینجا می توان آن را تقریری تحلیلی-اصل موضوعی از این ایده تقلیل گرایانه دکارتی نامید، استنتاج به عنوان روشی تشخص یافته در کنار شهود در ساختار معرفت نقش دارد، واجد درون مایه منطقی و برهانی است و اتفاقاً بار تأسیس بخش عمده ای از درخت معرفت بر روی دوش این بخش از روش دکارتی است. ولی از آنجا که دکارت قواعد تبدیل منطقی را جزئی از دسته سوم بساطت شهودی یا همان طبایع بسیط عام می بیند، به نحو آرمانی معتقد است که می توان آن ها را شهود کرد. لذا استنتاج در این تقریر، واجد درون مایه منطقی و شهودپذیر دانسته می شود؛ اما در عمل شهود و استنتاج، به عنوان دو روش متمایز در طول یکدیگر، تأسیس و توسعه درخت اصل موضوعی معرفت را رقم می زنند.

اما روایت دیگری هم می‌توان از فروکاهش استنتاج به شهود ارائه کرد که به دلایلی که عرضه خواهد شد آنرا تقریر یا روایتی «روانشناسی گروانه» از استنتاج دکارتی می‌نامیم. این تقریر هم متکی به بخش دیگری از شواهد دکارتی است و او را اساساً قائل به استنتاج به‌عنوان روشی متشخص در کنار شهود نمی‌داند چه رسد به این‌که بخواند درون‌مایه منطقی مستقلی بر حسب قواعد تبدیل منطقی و صورت‌های استنتاجی به آن نسبت بدهد. لذا استنتاج در این تقریر به‌معنای استنتاج منطقی و روشی متمایز از شهود نیست بلکه صرفاً شهودی پیچیده است که سازوکار و مراحل بیش از شهود عقلی بسیط دارد و لذا تمایز ذاتی‌ای با آن ندارد.

۴. تقریر دوم: روان‌شناسی گروانه

۱.۴ استنتاج، ماهیتی مستقل از شهود ندارد

برخی بیان‌های دکارتی، تقریری از ماهیت استنتاج و رابطه آن با شهود عرضه می‌کنند که متمایز از تقریر نخست در این باره است. بنا به این نگاه که کم‌وبیش می‌توان آنرا نزد گوکرورگر، هکینگ، لارمور و دیگران یافت، دکارت اساساً بین استنتاج (به‌عنوان فعل بسیط ذهنی) با استنتاج قواعد منطق فرق می‌گذارد؛ وقتی از استنتاج سخن می‌گوید قائل به درون‌مایه منطقی برای استنتاج نیست؛ استنتاج را صرفاً یک شهود پیچیده و دارای اجزای بیشتری نسبت به شهود طبایع بسیط معرفت می‌بیند؛ شهود از دید او تنها روش شناخت است نه روشی قسیم استنتاج؛ استنتاج را همانند شهود، فراچنگ آوردن شناختی امور می‌داند؛ شهود را شناخت بسیطی می‌داند که مستقیماً از نور فطری عقل بهره می‌گیرد نه از قواعدی مانند قواعد منطق؛ همین گزاره اخیر در کنار برخی دلایل دیگر هم عملاً نوعی روان‌شناسی گروهی را به شهود و استنتاج در کار دکارت رقم زده است. این موارد روی هم رفته تقریری متفاوت از ماهیت استنتاج دکارتی و رابطه آن با شهود را ساخته‌اند. به این بخش از قاعده چهاردهم از قواعد هدایت ذهن، درباره استنتاج ویژگی‌های جهان ممتد، توجه کنید:

در هر سلسله استدلالی فقط از طریق تطبیق دادن است که به معرفت دقیقی درباره حقیقتی دست می‌یابیم... چنان‌که غالباً تأکید کرده‌ایم، صور قیاسی هیچ کمکی به فراچنگ آوردن حقیقت اشیاء نمی‌کنند. لذا بهتر است که خواننده همه آن‌ها را کنار

بگذارد و تمام معارف را از هر سنخی که باشند، به جز معرفت حاصل از شهود ساده و محض امور بسیط منفرد [یا همان بسائط شهودی]، محصول تطبیقی میان دو یا چند چیز با یکدیگر بدانند. در واقع تقریباً تمام وظیفه عقل بشر عبارت است از زمینه‌چینی برای همین کار [تطبیق]. چون با این عمل [تطبیق] سراسر و ساده دیگر اصلاً نیازمند صنعتی برای کمک به شهود حقیقت برآمده از این تطبیق نخواهیم بود؛ تمام آنچه به آن نیازمندیم نور طبیعت است (Descartes, 1985, p. 57؛ با نگاه به: دکارت ۱۳۹۰، ص ۱۸۹).

تصویر دکارت از استنتاج در اینجا «تطبیق»ی با نسبت‌های مختلف شهود شده میان دو یا چند گزاره است نه یک فن، روش یا صنعت منطقی (و از جمله قیاسی) مستقل از شهود که بعد بتوان پرسید که آیا تقلیل‌پذیر به شهود است یا نه. در این دیدگاه عمل «تطبیق» دادن ذهن نه یک عمل منطقی و از جمله قیاسی بلکه عمل ساده و ابتدایی ذهن و متکی به همان «نور طبیعت» یا «نور عقل» دکارتی است؛ در اینجا استنتاج همان شهود است با این تفاوت که متعلق آن، اجزاء و لذا پیچیدگی بیشتری دارد. به عبارتی این شهود است که گاهی متعلقش منفرد و گاهی هم دو یا چند متعلق متعدد دارد که باید تطبیق میان آن‌ها و نسبت‌های این تطبیق با یکدیگر شهود بشود.

لذا در این تقریر اولاً صراحتاً میان استنتاج (Deduction) با قواعد استنتاج منطقی (Rules of Logical Inference) تفکیک می‌شود؛ ثانیاً طبق آن دکارت اساساً قائل به به‌کارگیری قواعد تبدیل و انتاج منطقی نیست و منظورش از استنتاج همان عمل طبیعی و بسیط ذهن یعنی تطبیق میان دو یا چند چیز است که به هیچ وجه قابل تجزیه و تحلیل به قواعد منطقی نیست؛ یعنی او به جای آن که استنتاج را حسب قواعد منطقی بفهمد و تعریف کند آن را مستقیماً بر حسب شهود می‌فهمد (Gaukroger, 1989, pp. 51-52). حذف هنجارها و قواعد تبدیل منطقی از استنتاج و برقراری این‌همانی مستقیم میان استنتاج و شهود از ویژگی‌های این تقریر دوم از رابطه استنتاج با شهود است. این در حالی است که در تقریر نخست، قواعد منطقی حضور داشتند ولی به واسطه قابل شهود دانستن آن‌ها بود که استنتاج به شهود تقلیل می‌یافت؛ یعنی در تقریر نخست، نگاه کسی مانند بوچدال که معتقد به توسعه مفهوم استنتاج در کار دکارت بودند هم جای می‌گرفت؛ اما در تقریر کنونی، کسانی مانند گوکروگر در موضع یاد شده و نیز هکینگ حتی مدافعات دکارت در مواضعی مانند اعتراضات و پاسخ‌ها (دکارت، ۱۳۸۶، ص ۱۶۲) مبنی بر شهودی و غیرقیاسی بودن کجیتو

را هم در همین راستا تفسیر می‌کنند (Hacking, 1980, p. 172). چون کجیتو گزاره مرکبی است که دکارت ادعای شهودی بودن آن را دارد نه تک گزاره بسیطی که به راحتی و بدون شائبه انتاج منطقی بتوان از شهود آن سخن گفت.

همچنین در شهودی دانستن استنتاج، فرقی میان رابطه استنتاجی دو گزاره با رابطه استنتاجی میان چند گزاره یا به عبارت بهتر تمایز ماهوی میان شهود یک گزاره واحد، با دو گزاره با یک رابطه استنتاجی واحد با چند گزاره با مجموعه‌ای از چند رابطه استنتاجی متوالی وجود ندارد. این پیچیدگی و تعدد متعلقات فکر و از جمله شهود هم بنا به یکی از گفتگوهای صریح دکارت با بورمان، به هیچ وجه مانعی برای گنجایش آن تحت نگرش فکری واحدی نیست (Descartes, 1991, p. 335). این نکته البته نه از اختصاصات تقریر کنونی بلکه از مشترکات هر دو تقریر بحث شده در این پژوهش است و غرض از یادکرد آن در اینجا این است از دید دکارت، تعدد اجزاء در این تطبیق منافاتی با عمل ساده ذهن خواندن آن ندارد و به بیان دیگر بساطت شهود برخاسته از محدودیت اجزاء و متعلقات آن نیست.

از جمله لوازم تقریر کنونی از نسبت استنتاج با شهود، نفی خوانش اصل موضوعی از رابطه شهود و استنتاج است. در خوانش اصل موضوعی که مبتنی بر دوگانه اصول متعارف و قضایای مستتج است، اصول متعارف دستگاه معرفت اصل موضوعی برخاسته از شهود و قضایای مستتج آن هم برخاسته از استنتاج منطقی دانسته می‌شوند. هکینگ یکی از کسانی است که اولاً این خوانش اصل موضوعی و لذا ارتباط شهود با اصول متعارف و ارتباط استنتاج با قضایای دستگاه اصل موضوعی را نفی می‌کند و آن را خوانشی مدرن، لایب‌نیستی و ناهمگون با کار دکارت می‌داند؛ ثانیاً با نفی وجود قواعد استنتاجی منطقی و شهودی خواندن همه چیز، بساطت شهودی دکارت را مدعیات قابل شهودی می‌بیند که همگان می‌توانند از عهده شهود آن‌ها بریابند و لذا با صراحت بیشتری شهودی خوانده شده‌اند اما مدعیات موسوم به قضایای مستتج را گزاره پیچیده‌تری می‌بیند که باز هم شهود شدنی‌اند ولی احتمالاً همگان نتوانند از عهده شهود آن‌ها بریابند (Hacking, 1980, p. 172). از قضا این سخن هکینگ، سازگار است با نقش ممارست و تمرینی که از قول دکارت در فروکاهش استنتاج به شهود بر آن تأکید کردم.

فقدان این خوانش اصل موضوعی از رابطه استنتاج و شهود، عملاً استنتاج را از قواعد تبدیل منطقی تهی می‌کند و استنتاج به مثابه «تبدیل» و «اثبات» اصالتی نخواهد داشت.

هکینگ نظر دکارت در باب فروکاهش استنتاج به شهود را شبیه نظر گادفردی هارولد هاردی (G. H. Hardy) و جان انزور لیتلوود (J. E. Littlewood) ریاضی‌دانان قرن بیستم می‌داند که اثبات را نوعی ژست بلاغی و بیانی می‌دانستند که اساساً طراحی شده تا از طریق تأثیر بر گیرنده‌های روانی، تخیل دانش‌آموزان و فراگیران را برانگیزد و از این طریق به یادگیری آن‌ها کمک کند (Hacking, 1980, p. 172) و کارکردی بیش از این ندارد.

در واقع در این تقریر و در غیاب درون‌مایه منطقی و قاعده‌محور استنتاج، آنچه این خلأ را پر می‌کند همان درون‌مایه فراچنگ آمدنی استنتاج است (Gaukroger, 1989, p. 27)، درون‌مایه‌ای مشترک با شهود که تمایز استنتاج با شهود را از میان می‌برد و لذا تمام شناخت را تبدیل به امری فراچنگ آمدنی می‌کند. فراچنگ آوردن اموری که فقط گاهی ساده و گاهی پیچیده‌اند اما پیچیدگی آن مانع از گنجایش آن تحت فکر شهودی واحدی نیست.

ویژگی این تقریر نسبت به تقریر قبلی این است که اولاً درون‌مایه شهودی بخشیدن به استنتاج، نه یک آرمان تحقق‌نیافته و نیازمند تمرین ذهنی بلکه شاخصه استنتاج دکارتی دانسته می‌شود و استنتاج را چیزی بیش از یک تطبیق شهودی و شهود پیچیده نمی‌بیند؛ ثانیاً این تقریر، تناسب و هماهنگی بیشتری با شناخت‌گرایی، روان‌شناسی گروهی، منطق‌گزینی و عطش روش رایج در زمانه رنسانسی و متأثر از راموس (P. Ramus) دکارت دارد. در اینجا مجال برای معرفی بیشتر این زمینه‌های تاریخی نیست اما برخی از رخدادهای راموسی و رنسانسی که تداعی گر برخی آراء دکارتی بحث شده در این پژوهش است، به اختصار تمام، این‌هاست: منطق‌گزینی و نقد مخرب ارسطو و ارگانون؛ نقش تمرین، ممارست و فنون روش -به‌جای اصول و قواعد منطقی- در پرورش قدرت استنتاجی آدمی؛ تعریف عقلانیت بر حسب فرایندهای روشی تقسیم کردن، تطبیق دادن، تلخیص کردن و تمییز دادن؛ غلبه آرمان‌های تعلیمی بر آرمان‌های عقلی، برخورداری استنتاج از بنیان‌های طبیعی و شهودی (کوپنهاور و اشمیت، ۱۳۹۸، ص ۲۵۸-۲۵۹)؛ بی‌اعتمادی عمومی به حافظه و کارکرد روش برای جبران برخی ناتوانی‌های آن (کوپنهاور و اشمیت، ۱۳۹۸، ص ۳۱۸-۳۱۹).

۲.۴ روان‌شناسی گروهی در این تقریر از رابطه استنتاج با شهود

یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های تقریر کنونی درباره ماهیت استنتاج دکارتی و رابطه آن با شهود، استعداد آن برای انتساب نوعی روان‌شناسی گروهی به آن است. هکینگ صراحتاً اما

به معنایی خاص، تمایز میان شهود و استنتاج را عمدتاً تمایزی روان‌شناختی می‌خواند با این توضیح که در عین حال که ممکن است ذهن کسی مقتضی استنتاج چیزی باشد، دیگری بخواهد همان را شهود کند (Hacking, 1980, p. 172). از این مدعای اجمالی دو برداشت می‌توان داشت: یکی برداشت نسبیّت‌گروانه معرفتی است که نزدیک به معنای قرن نوزدهمی روان‌شناسی گروهی است ولی مسلماً منظور دکارت نیست؛ اما در برداشتی دیگر از این سخن می‌توان آن را با این بیان دکارتی توجیه کرد که فروکاهش استنتاج به شهود، نیازمند تیزی ذهنی‌ای است که با تمرین و ممارست به دست می‌آید و ممکن است هر کسی نتواند به آن دست یابد.

اما گذشته از هکینگ و بیان بی‌پروا و شاید کمتر دقیق وی در انتساب نوعی روان‌شناسی گروهی به دکارت، افراد دیگری مانند لارمور - از جهتی خاص - و گوکروگر هم به این موضوع پرداخته‌اند. در اینجا می‌کوشم تا با تأکید بر چند عامل همبسته در کار دکارت به شناسایی زمینه‌های روان‌شناسی گروانه خواندن موضع وی در باب شهود و رابطه آن با استنتاج پردازم. نخستین و بنیادی‌ترین این عوامل ۱. نگاه دکارت به سرشت حقیقت است که با عوامل دیگری همچون ۲. استقلال شهود از امور برون‌ذهنی و ۳. وجه «شناختی» شهود درون‌ذهنی در نگاه او ارتباط دارد. این عوامل آبستن تلقی‌های مختلفی از روان‌شناسی گروهی هستند که برخی از آنها کاملاً محتمل و برخی هم بعید به نظر می‌رسند. در اینجا به اختصار می‌کوشم تا معنای قابل انتساب به دکارت از دید صاحبان این تقریر را معرفی و بررسی کنم.

پیش از ادامه بحث، تذکر این نکته بد نیست که روان‌شناختی خواندن تمایز میان شهود و استنتاج، از دید صاحبان این تقریر، مطلقاً نگاهی نیست که از یک تنگنا و ناتوانی در فهم تمایز دکارتی شهود و استنتاج ناشی شده باشد بلکه تحلیلی مبنایی است از نگاه دکارت به این دو مفهوم. لارمور اساساً تصدیق نتیجه را در کار دکارت، روان‌شناختی می‌بیند و آن را در برابر تصدیق هنجارین و عقلانی قرار می‌دهد (Larmore, 1984, p. 61). گوکروگر هم با اشاره به منطق‌گریزی رایج در زمانه دکارت، می‌کوشد تا استنتاج دکارتی را فارغ از بستر قیاسی و منطقی باستان و قرون وسطی بفهمد و آن را بر پایه نگرش راموسی و روان‌شناختی مدرسی صورت‌بندی کند (Gaukroger, 1989, p. 47).

۱.۲.۴ نگاه دکارت به سرشت حقیقت، مبنای این روان‌شناسی گروهی

در تقریر دوم از نسبت دکارتی استنتاج با شهود، نگاه او به سرشت حقیقت، نه تنها از خصوصیات سازنده این تقریر است بلکه مبنایی است برای انتساب نوعی روان‌شناسی گروهی به کار دکارت. در اینجا می‌کوشم در چند بند به اختصار به برخی مواضع دکارتی بپردازم که مورد استناد تلقی روان‌شناسی گروهی گروگر از استنتاج دکارتی قرار گرفته‌اند.

۱. بی‌واسطگی حقیقت. ماهیت حقیقت از دید دکارت، آموختنی، تعریف‌کردنی و تبیین‌شدنی نیست؛ در عوض متکی به نور فطری عقل و به نحو شهودی، فراچنگ‌آوردنی است. چرا که هر تلاشی برای تعریف حقیقت، مستلزم از پیش دانستن معنای حقیقت و لذا مستلزم دور است. این سخن دکارت خطاب به مرسن و در نقد نگاه یکی از معاصران وی به مفهوم حقیقت را ببینید:

من هرگز در این مورد تردیدی نداشته‌ام [که حقیقت چیست] چون این مفهوم آن‌قدر به لحاظ استعلایی واضح به نظر می‌رسد که هیچ‌کس نمی‌تواند [آن را شناسد] و از آن بی‌خبر باشد. پیش از اطلاق حقیقت [به چیزی]، راه‌های مختلفی برای بررسی و سبک و سنگین کردن آن وجود دارد ولی اگر کسی ماهیت حقیقت را شناسد هیچ راهی هم برای یادگرفتن چیستی حقیقت ندارد. اگر ما درستی چیزی را نمی‌دانستیم یا نمی‌دانستیم که حقیقت چیست، چه دلیلی می‌توانستیم داشته باشیم برای پذیرش [صدق] حرفی که قرار است سرشت حقیقت را به ما بیاموزد؟... من جز نور طبیعت، هیچ معیار دیگری برای حقیقت سراغ ندارم (Descartes, 1991, p. 139).^۶

۲. بی‌واسطگی شهود. از دید گروگر همین ویژگی را می‌توان به نگاه دکارت به «شهود»، «شهود حقیقت» و «فراچنگ‌آوردن شهودی استنتاج» هم سرایت داد:

دکارت منکر آن است که این فراچنگ‌آوردن را بتوان توجیه کرد؛ چون هر چیزی که بخواهد آن [فراچنگ‌آوردن شهودی] را توجیه کند باید آنرا پیش‌فرض بگیرد. در اینجاست که ما تناظر با حقیقت و بلکه چیزی بیش از یک تناظر صرف را می‌بینیم؛ زیرا فراچنگ‌آوردن شهودی و لحظه‌ای ما از یک ارتباط استنتاجی همان فراچنگ‌آوردن شهودی و لحظه‌ای یک حقیقت است (Gaukroger, 1989, p. 53).

پس نه «مفهوم بنیادین»ی واضح تر از خود حقیقت داریم که بتوانیم حقیقت را بر اساس آن تعریف کنیم و نه «فعل»ی بنیادی تر از شهود و فراچنگ آوردن شهودی که بتواند مبنای تعریف آن قرار بگیرد. این همسانی ناشی از ارتباط نزدیک فراچنگ آوردن شهودی با حقیقت است. لذا فروکاهش استنتاج به فراچنگ آوردن شهودی، فروکاهش استنتاج به فعل بی واسطه و بنیادین شناخت است.

۳. بی واسطگی منطق. این دیدگاه دکارت مشخصاً به اصول پایه منطق و قواعد تبدیل و استنتاج منطقی هم سرایت یافته است و آن‌ها را هم ابتدایی، اثبات‌ناپذیر و وابسته به نور فطری عقل می‌خواند:

... ما نمی‌توانیم هیچ تعریفی از منطق ارائه بدهیم که کسی را در کشف ماهیت آن کمک کند... چون اگر برای تعریف این چیزها بکوشید فقط آن‌ها را مبهم کرده‌اید و آشفتگی پدید آورده‌اید... من جز نور طبیعت، هیچ معیار دیگری برای حقیقت سراغ ندارم (Descartes, 1991, p. 139).

یا در جای دیگری معتقد است که:

همه نتایجی که بدون [به‌کارگیری] منطق یا فرمولی برای استدلال، استخراج می‌شوند - به لطف و برکت نور ساده عقل و فهم سلیم که وقتی به‌تنهایی و به‌خودی‌خود عمل می‌کند کمتر دچار خطا می‌شود نسبت به حالتی که با دقت و وسواس می‌کوشد از هزاران قاعده متنوعی پیروی کند که تظاهر و بطالت انسان آن‌ها را کشف کرده است و بیشتر به فساد آن منجر می‌شوند تا کامل‌تر شدنش (Descartes, 1984, p. 415).

بر این اساس و برخی مواضع دیگر است که اولاً گوکرورگر استنتاج را مفهومی محصل و متمایز از شهود در کار دکارت نمی‌بیند. ثانیاً به واسطه معادل خواندن استنتاج با شهود، منظومه فکری دکارت را فاقد هرگونه نظریه منطقی و قواعد استنتاج منطقی به معنای ارسطویی و قیاسی کلمه می‌بیند^۷ چون معتقد است که استدلال کردن، آموختنی نیست (Gaukroger, 1989, p. 48,56).^۸ او همین موضع آموختنی نبودن را درباره قواعد هدایت ذهن هم دارد.

۲.۲.۴ خوانش‌های درست و نادرست از این روان‌شناسی‌گروی

حالا نگاه دکارت به سرشت حقیقت چگونه به بروز تلقی روان‌شناسی‌گروانه از کار او منجر می‌شود؟ در میان تلقی‌های مختلف از روان‌شناسی‌گروی در منطق و نظریه‌های استنتاج، کدام تلقی‌ها قابل تطبیق بر نگاه دکارت به استنتاج هستند و کدام تلقی‌ها را نمی‌توان به او نسبت داد؟ در این بخش با تکیه بر نگاه گوکرورگر و برخی نکات دیگر ابتدا به برخی تلقی‌های نادرست و سپس به برخی معانی و تلقی‌های متناسب با کار دکارت می‌پردازم.

روان‌شناسی‌گروانه خواندن مفهوم استنتاج در کار دکارت، قطعاً به این معنای حداکثری و نسبی‌گروانه نیست که قوانین و روابط استنتاجی منطقی را باید بر حسب مفاهیم و روابط روان‌شناختی فهمید و تعریف کرد (Gaukroger, 1989, p. 54). بلکه استنتاج در این تقریر اساساً تعریف‌ناپذیر است لذا پای هیچ «معرف»ی اعم منطقی یا روان‌شناختی در میان نیست. همان‌طور که دیدیم، دکارت در برخی مواضع خود نه فقط حقیقت بلکه منطق را هم شهودی و ابتدایی و لذا فاقد قواعد استنتاجی می‌بیند. لذا اساساً امکان شکل‌گیری چنین تعریفی در کار دکارت وجود ندارد.

از طرفی بسیط، ابتدایی و لذا فراچنگ‌آمدنی بودن حقیقت، شهود و استنتاج نزد دکارت به این معنای موسوم به «روان‌شناسی‌گروانه» - هم نیست که «منطق با صادق دانستن امور و نه با صادق بودن آن‌ها» سروکار دارد (نقل از: سالرنو، ۱۳۸۹، ص ۱۲۰) یا تصور شهودی واضح و متمایز ما از چیزی به آن حقیقت می‌بخشد؛ بلکه معنایی «معرفتی» دارد (Gaukroger, 1989, p. 54)؛ یعنی شهود در اینجا نقشی شبه‌اثباتی دارد نه ثبوتی و آنچه فراچنگ‌آمدنی است از قبل حقیقت داشته که توانسته‌ام آن را شهود کنم.^۹ به قول لارمور دکارت همان عینیتی را به ریاضیات نسبت می‌داد که فرگه نسبت داد (Larmore, 1984, p. 61). لذا روان‌شناسی‌گروی بحث شده در اندیشه کسانی مانند گوکرورگر یا لارمور با روان‌شناسی‌گروی نقد شده در کار فرگه فاصله دارد و از جمله، عینیت را از معرفت سلب نمی‌کند.

تقریر کنونی، سطح محدودتری از روان‌شناسی‌گروی را به دکارت نسبت می‌دهد. یکی از این سطوح وابسته به «اصل صحت» دکارتی است که بنا بر آن در تأمل سوم مدعی است که «هر چیزی را که با وضوح و تمایز کامل ادراک کنم حقیقت دارد» (دکارت، ۱۳۹۸، ص ۵۱). در اینجا وضوح و تمایز، وصف فعل شهودی یا همان فراچنگ‌آوردن است نه وصف آن حقیقتی که فراچنگ آمده و شهود شده است که بر حسب چیز دیگری قابل تعریف

نیست. همین منشأی است برای روان‌شناسی گروانه خواندن تقریر دکارت از شهود و استنتاج. چون به قول گوکروگر در اینجا «فراچنگ آوردن یک حقیقت، به واسطه نوعی از شفافیت روان‌شناختی تجربه شده توسط سوژه معرفت است که آشکار و متجلی می‌شود» (Gaukroger, 1989, p. 54) نه به واسطه «معرفی» دیگر که قرار باشد این فراچنگ آوردن را تعریف کند.

ایده بدوی بودن حقیقت و منطق هم روی دیگر همان سکه‌ای است که «اصل صحت» بر آن درج شده و باز یاری‌گر این خوانش روان‌شناختی است. بنا به خوانش گوکروگر بسط و بدوی بودن حقیقت، شهود و منطق نزد دکارت هرگونه توضیح و تفصیل بیشتر درباره آن‌ها را مسدود می‌کند و باز برای توجیه یک استنتاج یا قاعده استنتاجی، هیچ راهی جز تن دادن به همان شفافیت روان‌شناختی تجربه شده توسط سوژه معرفت به‌عنوان یک رخداد بنیادین باقی نمی‌گذارد. به هر حال انتساب این سطح از روان‌شناسی گروهی به دکارت، نه مترادف با معنای قرن هجدهم و نوزدهمی روان‌شناسی گروهی است و نه مترادف با معنای کم‌ویش مطرح در متقدمان دکارت؛ چون واجد لوازم معرفتی هیچ‌یک از آن‌ها نیست.

یکی دیگر از پنجره‌های گشوده به تحلیل روان‌شناختی از استنتاج و شهود دکارتی، نشان دادن فاصله و تمایز میان دکارت با ارسطو در دو موضوع اساسی مرتبط با استنتاج است. این تمایز هم به حقایق پایه و هم به صور پایه استنتاج برمی‌گردد. ارسطو معتقد است که دانش باید از حقایق پایه و مبادی اثبات‌ناپذیر و پرسش‌ناپذیری آغاز شود و گرنه هرگز آغاز نخواهد شد (ارسطو، ۱۳۸۹، ص ۱۳۲-۱۳۳). او شبیه به همین موضع را هم در فروکاهش اشکال استنتاج قیاسی به شکل اول قیاس در پیش می‌گیرد. بر این اساس رفتار وی در باب استنتاج، رفتاری برهانی و فروکاهشی (Discursive) است که اصل عدم تناقض را بنیادی‌ترین مفهوم و شکل اول قیاس را بنیادی‌ترین شکل استنتاجی می‌گیرد.

حالا نکته‌ای که گوکروگر بر همین اساس به آن می‌پردازد این است که دکارت با شهودی و پایه‌ای خواندن حقیقت و قواعد استنتاج منطقی، هیچ بدیل معرفتی‌ای در برابر این نگاه فروکاهشی عرضه نکرده و فقدان این بدیل معرفتی (چه در حوزه مبادی تصدیقی معرفت چه در حوزه اشکال استاندارد استدلال) در کار دکارت عملاً او را به بدیلی روان‌شناسی گروانه سوق داده است (Gaukroger, 1989, pp. 57-59). به عبارتی در نگاه ارسطو سلسله استدلال باید مبدایی داشته باشد و بدون آن استدلال هرگز شروع نخواهد شد. کارکرد اصل عدم تناقض هم همین است. از این منظر، به دست دادن عاملی برای توقف

تسلسل و پیشگیری از آن در سلسله مراتب دانش، شرط تحقق معرفت است. این در حالی است که در کار دکارت، ماده و اصل بنیادینی برای شناخت عرضه نشده است و در اینجا گوکرورگر معتقد است که آنچه در کار دکارت این تسلسل را متوقف می‌کند - یعنی «نور فطرت»، «نور عقل» یا «نور طبیعت» - یک امر دارای ابعاد و چه بسا دارای ابهام - روان‌شناختی است و به نظر می‌رسد که این تأکید ریشه در این سخن دکارت و نظایر آن دارد که «همان‌طور که هر کس می‌داند، نور عقل به معنای وضوح شناختی است» (Descartes, 1984, p. 135). به‌رحال درون‌مایه این مقایسه این است که اگرچه هر دو متفکر پیشگیری از تسلسل دلایل را مانع معرفت می‌دانند اما پیشگیری ارسطو بنیاد منطقی و معرفتی دارد در حالی که پیشگیری دکارت بنیادی روان‌شناختی دارد.

این تقابل بینی میان دکارت با ارسطو بر مدار همان موضع هکینگ مبنی بر قیاس‌ناپذیری شهود و استنتاج دکارتی با اصول متعارف و قضایای مستتج در یک دستگاه اصل موضوعی سامان یافته و لذا مستلزم غیراصل موضوعی - یا به‌قول لارمور غیرهنجارین - خواندن معرفت دکارتی است که نگارنده در اثر دیگری دلایل مخالفت با آن را عرضه کرده است. در حقیقت گوکرورگر با تأکید بر این تقابل، معتقد است که اساساً دکارت قواعد مستقلی به نام قواعد استنتاج که قرار باشد معرف و بنیان عقلی استنتاج باشند، ندارد و منطق و روش هم چیزی جز یک پروسه شهودی و شهود پیچیده نیستند بلکه همه این‌ها اموری اولی، ابتدایی و شهودپذیرند.

۳.۴ غلبه وجه شناختی در این تقریر

مواجهه دکارت با استنتاج، مواجهه‌ای عمیقاً «شناختی»^{۱۰} است و هر یک از دو تقریر عرضه‌شده در این پژوهش می‌توانند ابعادی از آن به حساب آیند. تقریر روان‌شناختی کنونی هم، به‌قول گوکرورگر، در واقع موضعی است که از سوی دکارت در پاسخ به پرسش از مبنای شناختی استنتاج عرضه‌شده است (Gaukroger, 1989, p. 30). اما فربهی شهود و فعل فراچنگ آوردن هم در این تقریر همراه است با فربهی وجه شناختی و از جمله سماتیکی معرفت، در برابر وجه محاسباتی و نحوی معرفت که گاهی به استنتاج منطقی نسبت داده می‌شود. در واقع تقریر کنونی استنتاج را - به‌جای اصول و قواعد منطقی - به مجموعه‌ای از فرایندهای شناختی مانند شهود و فراچنگ آوردن فرومی‌کاهد.

دو تقریر رقیب در ماهیت استنتاج و نسبت آن با شهود در اندیشه دکارت (مهدی بهنیافر) ۸۷

در این موضع خاص شناختی، حصول معرفت جای خود را به فراچنگ آوردن شهودی همه‌جانبه‌ای می‌دهد که با صرف دانستن چیزی و آگاهی اجمالی از آن فرق دارد. دکارت در این باره به مرسن می‌نویسد:

همان‌طور که ما می‌توانیم کوهی را با دست‌انمان لمس کنیم اما نمی‌توانیم آن را همچون درخت یا هر چیزی که آن‌قدر بزرگ نیست - در آغوش بگیریم... برای فراچنگ آوردن چیزی هم شخص باید آن را با فکر خود در آغوش بگیرد درحالی‌که برای دانستن چیزی کافی است که آن را با فکر خود لمس کند (Descartes, 1991, p. 25).

حالا وقتی استنتاج، در تقریر کنونی کسانی مانند گوکر و گر، هکینگ و دیگران، نامتمايز و اینهمان با شهود و نوعی فراچنگ آوردن شناختی (Cognitive Grasp) یا فراچنگ آوردن بی‌واسطه امور واضح و متمایز دانسته می‌شود (Gaukroger, 1989, pp. 30-31) به معنای آن است که تعریف استنتاج بر حسب قواعد منطقی و صور استنتاجی ارسطوئیان، چیزی جز لمس مختصر حقیقت با اندیشه آدمی نیست.

در واقع یکی از مفروضات این تقریر این است که شهودی خواندن استنتاج و سلب استقلال آن، در واقع شأن فرایندهای استنتاجی را به اموری شناختی و فراچنگ آمدنی ارتقاء می‌دهد. بر این اساس است که معتقدم این تقریر روان‌شناسی گروانه، با قرارگیری در نقطه مقابل تعریف عقلی، اصل موضوعی و منطقی استنتاج، بیش و پیش از آن‌که نظریه خاص فلسفی و معرفت‌شناختی به حساب آید، نظریه‌ای با ابعاد شناختی نزدیک به علوم شناختی معاصر است.

۵. یافته‌ها

در این پژوهش دو تقریر رقیب درباره ماهیت استنتاج و رابطه آن با شهود در کار دکارت عرضه شد. تقریر اصل موضوعی یا هنجارین نخست، استنتاج را واجد درون‌مایه منطقی می‌داند اما به‌خاطر مفروض خاصی که همانا شهودی دانستن قواعد بنیادین منطق و گنجاندن آن‌ها در طبایع بسیط معرفت است، از شهود زنجیره‌های استدلالی به‌عنوان یک توانایی آرمانی سخن می‌گوید که تحصیل آن نیازمند مهارت ذهنی است ولی عدم تحقق آن هم منافاتی با اصول بنیادین معرفت در کار دکارت ندارد.

این تقریر، سازگار است با درون‌مایه طبقاتی و سلسله‌مراتبی موجود در درخت دانش که دکارت در مواضع مختلفی بر آن تأکید داشت. یکی از مهم‌ترین محرک‌های این تقریر این است که طولانی شدن استنتاج عملاً مستلزم افزایش نقش حافظه است و استنتاج در باب عالم ممتد هم به منزله دخالت تخیل است درحالی‌که در تأسیس درخت معرفت باید تا حد ممکن از نقش دو تا از قوای رقیب فاهمه یعنی حافظه و تخیل کاسته شود. چون - در چارچوب عقل‌گرایی دکارتی - رقبای فاهمه، اعم از حافظه، تخیل و حس، عامل احتمالی تولید وهم و آلودگی شناختی دانسته می‌شوند. لذا با حفظ ماهیت مستقل و منطقی استنتاج، معتقد بود که باید تا حد ممکن با حرکت به سمت شهود عقلی و یکپارچه آن، از نقش رقبای فاهمه در شناخت کم کرد.

اما تقریر دوم با این‌که معرفت علمی دکارت را همچنان مبتنی بر شهود و استنتاج می‌داند اما با تفکیک استنتاج از قواعد تبدیل منطقی استنتاج - بدون واهمه از اتهام تناقض - اولاً منظومه فکری دکارت را فاقد قواعد تبدیل منطقی می‌بیند و ثانیاً استنتاج را همچون شهود - رخدادی بسیط و ابتدایی از جنس مقایسه و تطبیق میان دو چیز معرفی می‌کند که همواره در کار دکارت فراچنگ‌آمدنی معرفی شده نه آرمانی تمرین‌کردنی و ثالثاً خوانش اصل موضوعی از دستگاه معرفت دکارتی را بر نمی‌تابد. لذا استنتاج‌های دکارتی بنابراین تقریر، هم فاقد «صور استنتاجی» از قبیل صور قیاسی، استقرائی، تمثیلی و استنتاج بهترین تبیین^{۱۱} و هم فاقد «اصول پایه» منطقی به مثابه اصول موضوع و متعارف معرفت دانسته می‌شوند. تمایز شهود و استنتاج هم نه وجه عقلی بلکه صرفاً وجه روشی و ساختاری دارد. این تقریر عملاً فاقد نظریه‌ای مؤثر در باب ابتناست و همه رخدادهای شناختی شهودی و استنتاجی را فراچنگ‌آوردنی و آن را هم در پرتو نور فطری عقل تفسیر می‌کند. فقدان این دو عنصر منطقی (صور استنتاجی و اصول پایه)، خواسته یا ناخواسته، سطحی از شناخت‌گرایی و روان‌شناسی‌گرایی را به دکارت نسبت می‌دهد که اگرچه با روان‌شناسی‌گرایی قرن نوزدهمی در منطق فاصله دارد ولی لزوماً هوادار فرگه هم نیست.

البته این دو تقریر متمایز، برآیندهای مشابهی هم دارند. از جمله این‌که - از دو جهت متفاوت - به پرسش معاصر کرییکی و دیگران در باب «انتخاب منطق» پاسخ منفی می‌دهند؛ تقریر نخست با تمرکز بر درج اصول منطق و قواعد تبدیل آن در ذیل دسته سوم از طبایع بسیط شهودی دکارت^{۱۲} و تقریر دوم هم با حذف قواعد منطق و شهودی و فراچنگ‌آوردنی دانستن آنچه استنتاج خوانده می‌شود. نکته قابل نقد در اینجا این است که کسی مانند

لارمور با ایجاد یک دوقطبی فقط تقریرهای روان‌شناختی را قائل به انتخاب‌ناپذیری منطق و رفتار استنتاجی می‌داند و تقریرهای هنجارین را مستلزم آزادی در رفتار استنتاجی می‌خواند (Larmore, 1984, p. 61). این در حالی است که درون‌زا و انتخاب‌ناپذیر دانستن منطق و قواعد حاکم بر رفتار استنتاجی آدمی نه مستلزم ناآگاهی نسبت به آن‌هاست و نه تلازم انحصاری‌ای با روان‌شناسی‌گروی دارد. بنا به تقریر نخست هم قواعد منطق می‌توانند فطری، شهود شدنی، آگاهانه و درعین‌حال غیرقابل انتخاب دانسته شوند. انتخاب‌ناپذیری قواعد منطق یا هر نوع رهیافت استنتاجی دیگر (اعم از روان‌شناختی و مانند آن) به‌معنای بدیل‌ناپذیری معرفتی آن‌هاست نه لزوماً ناآگاهانه بودن آن‌ها.

۶. نتیجه‌گیری

دو تقریر بحث شده در این پژوهش، نمونه‌ای از رویارویی خوانش هنجارین - اصل موضوعی از کار دکارت با طیفی از خوانش‌های بدیلی است که خوانش روان‌شناختی عرضه‌شده در تقریر دوم یکی از آن‌هاست. درست است که آرمان‌های دکارتی‌ای مانند وحدت روش در تأسیس و توسعه علوم مختلف، برتری شهود بر استنتاج و عبور از مشکلات قیاس به‌ویژه در میراث جدلی مدرسیان و حتی فطری و انتخاب‌ناپذیر بودن منطق، ولو با معانی مختلف و گاهی دور از هم، در هر دو تقریر حضور دارند اما نحوه تحقق آن‌ها در تقریر دوم، عمدتاً ناسازگار با سایر مواضع دکارتی است. این ناسازگاری به برون‌دادهای ناهمگون و بعیدی همچون روان‌شناسی‌گروی در کار دکارت منتهی شده است.

همچنین فقدان صور استنتاج منطقی و قواعد پایه منطق در تقریر دوم لوازم مهم دیگری هم دارد. در نبود این عناصر و تأکید انحصاری بر شهود و فراچنگ‌آوردن، نه فقط استقلال منطق بلکه مفاهیم دکارتی اساسی‌ای همچون «نتیجه منطقی» و «یقین» مبتنی بر آن به محاق می‌روند. تقریر دوم فاقد صور استنتاجی است و لذا بنا بر آن، صدق هم از مقدمات به نتایج، انتقال‌دانی نیست (صدق منطقی) بلکه صرفاً شهودشدنی است (صدق شهودی). این موضع نه‌تنها تمایز میان دو روش معرفتی تأکید شده در کار دکارت یعنی تحلیل و ترکیب را از میان می‌برد بلکه درخت معرفت را هم به‌لحاظ روشی به درختی بی‌طبقه و مراتب تبدیل می‌کند. چون افزون بر اضمحلال استنتاج، اساساً تمایز عناصری مانند معرف و معرف هم از میان می‌رود و نظریه‌ای به نام «نظریه تعریف» هم تشکیل نمی‌شود.

این‌ها افزون بر نقدهایی است که بر شکل‌های تکامل‌یافته‌تر روان‌شناسی‌گروی وارد شده و برخی از آن‌ها می‌توانند بر این روان‌شناسی‌گروی اولیه و خام منسوب به دکارت هم وارد شوند؛ از جمله این‌که تقریر دوم، می‌کوشد قابل‌جمع با عینیت‌شناختی به‌نظر برسد اما واقعیت این است که بر پایه «شفافیت روان‌شناختی تجربه‌شده توسط سوژه معرفت»، به‌عنوان مهمترین دست‌مایه تقریر دوم، نمی‌توان تقریری مکفی از عینیت‌شناختی مورد نظر در فلسفه دکارت به دست داد. این‌ها مواردی هستند که به‌وضوح با اندیشه‌های اساسی‌تر دکارت ناسازگارند و تقریر دوم را در برابر تقریر هنجارین و اصل موضوعی نخست، بعید و ناهمگون جلوه می‌دهند.

اهمیت این موضوع در دکارت‌پژوهی معاصر از آن روست که انگاره نسبتاً قالبی نیمه‌تمام یا ناموفق خواندن تأسیس اصل موضوعی درخت معرفت در کار دکارت، نه تنها کمکی به افزایش کارایی روش‌های اصل موضوعی در شاخه‌های مختلف معرفت نمی‌کند بلکه عملاً به خوانش‌های بدیلی از پروژه دکارتي معرفت دامن می‌زند که جدای از برخی نقدهای فوق‌الذکر، هیچ کمکی به افزایش کارآمدی نظریه‌های استنتاج در علوم مختلف نمی‌کنند و گاهی هم -همچون تقریر دوم این پژوهش- آن را حذف می‌کنند. پیشنهاد جایگزین، مطالعه مستقل مفهوم استنتاج در کار دکارت و توسعه‌هایی است که وی برای برون‌رفت از مشکلات نظریه‌های استنتاجی و قیاسی رایج در زمانه خودش نطفه آن‌ها را کاشته یا تقریری از آن‌ها به‌دست داده و بر پایه آن‌ها آرمان خود در باب تأسیس اصل موضوعی درخت معرفت را پیش برده است. این پیشنهاد نه‌چندان تازه، مسیری است که برخی پژوهش‌های معاصر، نه با هدف یک بررسی تاریخی صرف بلکه با هدف توان‌مندتر کردن روش‌های اصل موضوعی معرفت عملاً آن را در پیش گرفته‌اند.

پی‌نوشت‌ها

۱. دکارت در گفتگو با بورمان تذکر می‌دهد که تعدد اجزاء اعم از قضا یا و روابط استنتاجی مانع از گنجایش آن‌ها تحت اندیشه شهودی واحدی نیست (Descartes, 1991, p. 335)؛ همان‌طور که در مقیاسی کوچک‌تر، کجیتو هم صرفاً دارای یک جزء نیست.
۲. جالب است که دکارت فن‌هایی صوری را هم برای نزدیک شدن به آرمان شهود سلسله استنتاجی در یک نگاه و کاهش سهم حافظه معرفی می‌کند. او در قاعده شانزدهم قواعد هدایت

ذهن، به نمادنگاری و تلخیص نام‌ها و توصیفات به‌جای استفاده از اشکال کامل آن‌ها نظر دارد (دکارت، ۱۳۹۰، ص ۲۰۴).

۳. دکارت قائل به دو نوع حافظه است: حافظه حیوانی (مشترک میان انسان و حیوان) یا غیر معرفتی که قابل تحویل به مکانیسم جسم و سازوکار علی آن است و حافظه معرفتی، مفهومی یا عقلی که مختص انسان و منسوب به نفس غیرمادی او و غیرقابل تحویل به سازوکار علی است (نک: کاتینگم، ۱۳۹۰، ص ۲۰۹-۲۱۰). این نوع از حافظه است که نقش کاملاً شناختی دارد و می‌تواند یک زنجیره استنتاجی به‌هم‌پیوسته شهود شده را در خود نگه دارد و آن را بازیابی کند.

۴. اساساً بنا به تعریف دکارتی، شهود امری شخصی است و مدعای شهود شده توسط یک نفر، برای دیگران و تا زمانی که از سوی خود آن‌ها شهود نشده است، حجیت شهودی ندارد (در این باره ن.ک: Descartes, 1991, p. 139; دکارت، ۱۳۸۶ الف، ص ۱۷۹). لذا او قائل به تصدیق یک مدعای شهود نشده یا غیرمستنتج از شهود شخصی، بر پایه مرجعیت‌های علمی بیرون از شخص نیست بلکه از خوانندگان می‌خواهد که همراه او به تأمل بپردازند (دکارت، ۱۳۹۸، ص ۲۱).

۵. البته در اینجا هدف من تقریر نگاه دکارت به این موضوع است و گرنه توجه دارم که این تقریر برآمده از متن دکارتی خوش‌بینانه و همراه با چشم‌پوشی از خطاهای حافظه است. چون ممکن است کسی به‌خاطر بیاورد که نتیجه دوردستی را بر پایه سلسله دراز استنتاجی قبلاً شهود شده‌ای صادق یافته درحالی که این محتوای تداعی شده از حافظه او فاقد مابازاء و خطا باشد.

۶. البته این به‌معنای فقدان نظریه صدق در کار دکارت و فقدان امکان تحقیق در صدق یک جمله نیست و نباید با آن اشتباه گرفته شود. دکارت در ادامه همین نقل قول، دیدگاهی همدلانه با نظریه مطابقی صدق ارائه می‌دهد.

۷. البته گوکرورگر بعداً در موضعی متفاوت از این موضع با استناد به گفتگویی از دکارت با بورمان، چنین ابراز می‌کند که در رد کردن «قواعد اثناح»، منظور دکارت قوانین منطقی به معنای دقیق کلمه نیست بلکه قواعدی است که هدف از آن‌ها آموزش درست اندیشیدن است و معنای وسیعی که به دیالکتیک در دوره رنسانس نسبت داده شده بود، منجر به تلفیق این دو شد (ن.ک: Gaukroger, 1989, p. 56). ولی او در چند موضع دیگر هم منظومه فکری دکارت را خالی از قواعد استنتاج منطقی قلمداد می‌کند.

۸. او همین موضع را درباره قواعد هدایت ذهن هم دارد و معتقد است که قواعد هدایت ذهن «برای این طراحی نشده‌اند که نحوه اندیشیدن را به فرد بیاموزند» (Gaukroger, 1989, p. 56) بلکه قواعدی هستند که نقش اصلی آن‌ها پیشگیری از خطا اندیشیدن است.

۹. البته عکس این گفته درست نیست؛ یعنی دکارت معتقد نیست که هر آنچه حقیقت داشته باشد برای آدمی شهود پذیر هم هست. از دید او فقط خداست که قادر به شهود تمام حقایق است.
۱۰. Cognitive؛ منظور از این اصطلاح «شناخت»، به قول بلک‌برن، تأکید بر مجموعه‌ای از «فرایند»ها یا همان «فرایند»های شناختی سازنده معرفت است. فرایندهایی همچون پردازش‌های تجربی، ادراکی، حافظه‌ای، زبانی و... (Blackburn, 2005, pp. 64-65) که این فرایندها علوم شناختی به معنای امروزی کلمه را ساخته‌اند و در بیان دکارتی کلمه ممکن است مصادیق متفاوتی بپذیرند. در تحلیل شناختی دکارت، یکی از شاخصه‌های پروژه دکارت در باب معرفت این است که او از همان کجیتوی تأملات، علاوه بر مطالعه کارکردهای سازنده و مخرب «قوا»ی چهارگانه شناختی، به «فرایند»های شناختی‌ای همچون شک، اراده، انفعال و نقش هر یک از آنها در پیدایش معارف یقینی واضح و متمایز و نیز معارف موهوم توجه دارد. در پیوند با بحث کنونی هم تفصیل دادن معرفت بر حسب قوا و فرایندهای دخیل در آن اساساً مواجهه‌ای شناختی و میان‌رشته‌ای است که گاهی، از جمله در رویکرد فعلی، اثبات را در برابر فعل عمیقاً شناختی فراچنگ آوردن بی‌واسطه امور واضح و متمایز، دست‌کم می‌گیرد.
۱۱. نگارنده در مقاله دیگری، ضمن نقد این گفته نشان داده است که نقد دکارت بر قیاس به‌ویژه در نحوه استخدام آن از سوی جدلیان قرون وسطی، به رویگردانی او از منطق و از جمله خود قیاس منجر نشده اما صور منطقی استنتاج را در کار وی توسعه داده و به پیدایش صور اولیه فرضیه‌ریایی و استنتاج بهترین منجر شده است.
۱۲. او در اصول ۴۸ تا ۵۰ از بخش نخست اصول فلسفه، بساطت شهودی و اصول متعارف معرفت و از جمله آن‌ها اصول پایه منطق را حقایق ابدی (Eternal Truths) می‌خواند که انتخاب‌پذیر نیستند بلکه در درون ما سرشته شده‌اند (دکارت، ۱۳۹۰ الف، ص ۲۸۱-۲۸۳).

کتاب‌نامه

- ارسطو. (۱۳۸۹). مابعدالطبیعه. (محمد حسن لطفی، مترجم). طرح نو.
- دکارت، رنه. (۱۳۹۰ الف). اصول فلسفه. در منوچهر صانعی دره‌بیدی (مترجم)، فلسفه دکارت (ص ۲۲۱-۳۹۲). موسسه فرهنگی، هنری و انتشارات بین‌المللی الهدی.
- دکارت، رنه. (۱۳۸۶). اعتراضات و پاسخها. (علی موسایی افضلی، مترجم). گالینگور، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. (نشر اثر اصلی ۱۳۸۴)
- دکارت، رنه. (۱۳۹۸). تأملات در فلسفه اولی. (احمد احمدی، مترجم). شومیز، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت). (نشر اثر اصلی ۱۶۴۱)

دو تقریر رقیب در ماهیت استنتاج و نسبت آن با شهود در اندیشه دکارت (مهدی بهنیا فر) ۹۳

دکارت، رنه. (۱۳۹۰ ب). قواعد هدایت ذهن. در منوچهر صانعی دره‌بیدی (مترجم)، فلسفه دکارت (ص ۱۱۵-۲۲۰). موسسه فرهنگی، هنری و انتشارات بین‌المللی الهدی.

دکارت، رنه. (۱۳۴۴). گفتار در روش راه بردن عقل. در محمدعلی فروغی (مترجم)، سیر حکمت در اروپا (ج ۱). جیبی، انتشارات کتاب‌فروشی زوار.

سالرنو، جوزف. (۱۳۸۹). گوتلوب فرگه. (محمد سعیدی مهر، مترجم). علمی و فرهنگی.

کاتینگم، جان. (۱۳۹۲). دکارت. (سیدمصطفی شهرآیینی، مترجم) (ج ۱). شومیز، نی. (نشر اثر اصلی ۱۹۸۶)

کاتینگم، جان. (۱۳۹۰). فرهنگ فلسفه دکارت. (علی‌افضلی، مترجم). گالینگور، مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران.

کوپنهاور، براین پی؛ و اشمیت، چارلز بی. (۱۳۹۸). فلسفه رنسانس. (سید مسعود حسینی، مترجم). سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت).

- Blackburn, Simon. (2005). *The Oxford Dictionary of Philosophy*. Oxford University Press, UK.
- Buchdahl, Gerd. (1963). *The Relevance of Descartes's Philosophy for Modern Philosophy of Science*. *The British Journal for the History of Science*, 1(3), 227-249.
- Descartes, René. (1984). *The Philosophical Writings of Descartes: Volume 2*. (J. Cottingham, R. Stoothoff, & D. Murdoch, trans.) (reprint edition, Vol. 2). Cambridge University Press.
- Descartes, René. (1985). *The Philosophical Writings of Descartes: Volume 1*. (J. Cottingham, R. Stoothoff, & D. Murdoch, trans.) (Vol. 1). Cambridge University Press.
- Descartes, René. (1991). *The Philosophical Writings of Descartes: Volume 3*. (J. Cottingham, D. Murdoch, R. Stoothoff, & A. Kenny, eds.) (Vol. 3). Cambridge University Press.
- Gaukroger, Stephen. (1989). *Cartesian Logic: An Essay on Descartes's Conception of Inference*. Clarendon Press.
- Hacking, I. (1980). *Descartes and Leibniz: Proof and Eternal Truths*. In S. Gaukroger (ed.), (S. Gaukroger, ed.), *Descartes: Philosophy, Mathematics and Physics* (pp. 169-180). Barnes & Noble.
- Larmore, Charles. (1984). *Descartes' Psychologistic Theory of Assent on*. *History of Philosophy Quarterly*, 1(1), 61-74.
- Tarski, Alfred. (1956). *on the Concept of Logical Consequence*. In *Logic, Semantics, Metamathematics: Papers from 1923 to 1938* (pp. 409-420). Oxford, Clarendon Press.
- Tarski, Alfred. (1994). *Introduction to Logic and to the Methodology of the Deductive Sciences: 4th (fourth) edition*. Oxford University Press, USA.